

هو العليم

اهمیت تحصیل علوم دینی

و تفاوت آن با سایر مشاغل دنیوی

بیانات

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

شَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

کیفیت نگرش افراد به علوم دانشگاهی

امروزه اگر کسی در دانشگاه قبول و پذیرفته شود - حال در هر رشته‌ای که می‌خواهد باشد - خیلی مورد توجه افراد قرار می‌گیرد؛ اقوام و فامیل را به عنوان قبولی در این رشته دعوت می‌کند و سفره می‌اندازند. و اگر رشته او قدری تخصصی‌تر هم باشد، دیگر عنوان و لقب و عبارات با یک مفاهیم بسیار عالی‌تری انتخاب می‌شود! و آن عنوانی که بعد از چند سال باید به آن مُعَنون شود از حالا بر او

گذاشته می‌شود!

صفویه، احیاگر تشیع در ایران

در زمان صفویّه - به‌خصوص در زمان شاه عباس - مسئله‌ی اهتمام به علوم دینی و علوم اهل بیت علیهم السّلام در ایران قدری گسترش پیدا کرده بود، و حتی در تاریخ داریم که زنان شاه عباس لباس‌های طلبه‌های مدرسه را می‌شستند.^۱ و جهت آن هم ترویج این علوم و حفظ کیان تشیع بود، و انصافاً صفویّه - به‌خصوص شاه اسماعیل و بعد از او شاه عباس - در این زمینه تلاش و کوشش بسیار زیادی کردند؛ علما را از سایر بلاد به مملکت ایران دعوت کردند و آنها نیز به ایران آمدند و در دربار شاه رفت و آمد داشتند؛ مانند مرحوم محقق کرکی، مرحوم شیخ حرّ عاملی، مرحوم شیخ حسین عبدالصّمد - پدر شیخ بهائی - و مانند خود مرحوم شیخ بهائی، که تمام اینها در جبل عامل لبنان بودند.^۲ البته برخلاف بعضی از نوشته‌های فاسد،

^۱ سه سال در آسیا (سفرنامه کنت دوگوبینو)، بخش یکم، قسمت اصفهان.

^۲ رجوع شود به الشیعة فی المیزان، ص ۱۷۸؛ صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ج ۲، ص ۸۱۲.

حضورشان در دربار برای تقرّب به سلاطین نبود؛ چون از شخصیتی مانند شیخ بهائی - با آن جلالت مقام و عظمت شأنی که ایشان داشت - یا شیخ حرّ عاملی، اصلاً تصوّر هم‌چنین معانی هم نمی‌رود!

حکایتی از حرّیت و صراحت شیخ حرّ

عاملی

شیخ حرّ عاملی شخص بسیار صریحی بود و در صحبت مبالغاتی نداشت که حالا شاه [در مقابل او] است یا هر کس دیگری است. یک روز به اتفاق علامه مجلسی کنار شاه سلیمان صفوی بودند و شیخ حرّ در نزدیکی شاه سلیمان نشسته بود. البتّه به نحوی نشسته بود که شاید خیلی مورد پسند شاه هم نبود! شاه سلیمان هم خیلی دل خوشی از او نداشت؛ رو کرد به شیخ حرّ و گفت: «قربان، بین حرّ و خرّ چقدر فاصله است؟» چون یک نقطه بالای حرّ گذاشته شود کلمه عوض می‌شود. شیخ حرّ گفت: «به اندازه یک سجّاده!» چون به اندازه یک سجّاده تا شاه سلیمان فاصله داشت!

ولی مسئله علامه مجلسی فرق می‌کرد. آمد بیرون و به شیخ حرّ گفت: «آقا، جلوی شاه که

این‌طور حرف نمی‌زنند!» شیخ گفت: «این

[حرف‌ها] را رها کن؛ اینها باید درست بشوند!»^۱

علمای ما - خدا رحمت کند سابقین را - این‌طور بودند، خیلی صریح بودند و نشستن پیش شاه با غیر شاه برای آنها فرقی نمی‌کرد!

این بزرگان و علمای ما واقعاً در آن زمان خیلی زحمت کشیدند. شیخ بهائی کسی بود که می‌خواست اصفهان را ترک کند و به لبنان برگردد! خیلی داستان دارد و اگر ما بخواهیم وارد این زمینه‌ها بشویم به‌طور کلی ساعت‌ها وقت می‌گیرد. اینها واقعاً در چه افقی بودند و متأسفانه وضعیّت به چه افقی درآمده است!

صفویّه برای احیای تشیّع در قبال حکومت و سلاطین عثمانی - که در آن زمان بر بسیاری از ممالک اسلامی تسلّط داشتند و پایتخت آنها هم استانبول بود - شروع کردند به نشر علوم اهل بیت و تشویق و ترغیب افراد برای وارد شدن در مباحث

^۱. شیخ حرّ عاملی، روایت آزادی، ص ۶۷ و ۶۸؛ أعیان الشیعة، ج ۹، ص ۱۶۷، با قدری اختلاف.

دینی و تربیت افراد و طلبه‌ها و تبلیغ آنها، و پول‌ها خرج می‌کردند و افراد را به این طرف و آن طرف می‌فرستادند.

این تبلیغی که الآن وجود دارد و طلبه‌ها در ایام محرّم و صفر یا ماه رمضان به این طرف و آن طرف می‌روند و خود ما هم می‌رفتیم، از زمان صفویّه شروع شده است؛ آنها طلبه‌ها را به شهرها و این طرف و آن طرف می‌فرستادند.

در آن زمان شاید سه چهارم ایران اهل تسنّن بود و تا قبل از صفویّه خیلی کم اتفاق می‌افتاد که از بالای مأذنهٔ یک ده یا یک شهر «أشهد أنّ عليّاً وليّ الله» گفته شود و به‌طور کلی همه در تقیّه به‌سر می‌بردند. فقط قم و ری (محلّ مزار حضرت عبدالعظیم) و بعضی از شهرهای مرکزی شیعه بودند؛ و الاً تمام شهرهای جنوب و شمال اهل تسنّن بودند، و حتی مشهد که محلّ مزار امام رضا علیه السّلام بود، به‌واسطهٔ ارتباطی که با بیرجند و مرز داشتند همه اهل تسنّن بودند.

لذا طلبه‌ها را به این طرف و آن طرف برای تبلیغ و گسترش فرهنگ تشیّع می‌فرستادند و خوب حکومت

هم این مسئله را تأیید می‌کرد. تا اینکه کم‌کم این تشیع در بین قبایل و عشایر - به‌خصوص عشایر فارس و همان قسمت‌های جنوبی و بیشتر جنوب غربی - گسترش پیدا کرد. تمام اینها را صفویّه در آن زمان به تشیع برگرداندند و دستشان هم درد نکند و واقعاً از هر جهت نسبت به این قضیه اهتمام داشتند.^۱

تشیع؛ مکتب رسمی در ایران

البته توقّعی که انسان از افراد دارد متفاوت است. نباید ما توقع داشته باشیم که من باب‌مثال شاه عباس که این کار را می‌کرد، دیگر هیچ‌کار خطایی هم نداشت! نه، ممکن بود کار خطایی هم داشته باشد؛ ولی صحبت راجع به اهتمام اینها نسبت به این مکتب و اشاعه این مکتب است که واقعاً این تشیعی که الان ما در ایران می‌بینیم و در همه دنیا منحصر به فرد است و فقط در ایران مکتب تشیع به‌عنوان یک مکتب رسمی وجود دارد [از خدمات صفویه است]! در پاکستان این‌طور نیست، حتی در عراق - با اینکه هفتاد درصد جمعیت آنها شیعه و فقط سی درصد

^۱. طهران در آن زمان یک ده بوده و به این صورت نبوده است.

سنّی هستند - این طور نیست، و حکومت با اهل تسنّن است، یا در کشورهای دیگر مثل عربستان، کویت، کشورهای خلیج و جنوب شرقی آسیا که عدّه زیادی از آنها را مسلمانها تشکیل می دهند، متأسّفانه تشیّع جایی ندارد.^۱

اما مکتب تشیّع در ایران به عنوان یک مکتب رسمی از زمان صفویّه شروع شد و حتی در زمان حکومت پهلوی و در دوره شاه سابق هم همین طور بود و تشیّع به عنوان مذهب حقّه و شیعه رسمی در قانون اساسی ما وجود داشت. حداقل از نقطه نظر ظاهر به این کیفیت بود و اذان که در آن زمان از رادیو گفته می شد «أشهد أنّ علیّاً ولیّ الله» را داشت و خود شاه هم تظاهر به تشیّع می کرد. الآن هم که مسئله تشیّع در ایران به عنوان یک مکتب رسمی و مذهب رسمی وجود دارد.

تفاوت دیدگاه جامعه نسبت به طلاب در

گذشته و حال

بله، این مطلب در زمان صفویّه بود. لذا افراد به

^۱. قابل ذکر است که این سخنرانی مربوط به سنّه ۱۴۲۲ هجری قمری و ناظر به خصوصیات آن زمان کشورهای فوق الذکر است. (محقق)

این قضیه و وارد شدن در علوم اهل بیت از خود اشتیاق فراوان نشان می‌دادند و حتی خیلی از افرادی که برای اشتغال به این دروس می‌آمدند از اشراف زادگان و اولاد تجّار مهم - مانند تجّار مهم اصفهان - بودند. علامه مجلسی - خدا رحمت کند ایشان را - یکی از ثروتمندان معروف آن زمان بود، که البته ثروتش را در جمع‌آوری کتاب ارزشمند بحار الأنوار صرف می‌کرد و علما را به این طرف و آن طرف می‌فرستاد تا روایات را از این طرف و آن طرف جمع‌آوری کنند.^۱ اینها ثروتشان را برای این امور صرف می‌کردند و مردم در آن زمان به آنها به دیده احترام نگاه می‌کردند و به‌طور کلی در میان جامعه شأن و ارزش خاصی داشتند.

افتخار مجالسی که در آن زمان تشکیل می‌شد به این بود که یک روحانی در آن مجلس حضور داشته باشد. تبرّک آنها در مجالس عروسی به این بود که یک یا چند روحانی در آن مجلس باشد. در ازدواجی که می‌کردند، افتخار می‌کردند که دخترشان را به یک

^۱. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱، ص ۳ و ۴.

طلبه داده‌اند؛ یعنی اصلاً برای آنها افتخار بود و اگر مردم می‌گفتند: دخترت را به چه کسی دادی؟ تعجب می‌کردند که به طلبه داده‌اند. و به‌طور کلی در احتفال‌ها و جلساتی که داشتند به حضور روحانی در آنجا افتخار می‌کردند.

ایجاد انحراف در حوزه‌های علمیه توسط

استعمار

این موقعیت در زمان صفویّه بود. متأسفانه کم‌کم این قضیه به واسطهٔ دسیسه‌هایی که انجام شد [رو به افول گذاشت] و - مخصوصاً - استعمار برای ضربه زدن به این طیف وارد کار شد و افرادی را وارد این مسائل و این رشته‌ها کرد و آنها با ظاهر بسیار ناپسند و کارهای خلاف موجب شدند که دیگر مردم آن توجه خاص را نسبت به طلبه‌ها نداشته باشند و اصلاً در این زمینه اسناد وجود دارد! تمام اینها جزء اسناد طبقه‌بندی و رده‌بندی‌شدهٔ سازمان‌های آنها است که چگونه با مسئلهٔ روحانیت مبارزه کنند.

ما وقتی که به قم مشرف شدیم، یک زمانی در این زمینه‌ها و در این مسائل بودیم و از خیلی از مسائل هم سر درآوردیم. ولی بعد دیدیم آنچه را باید

بفهمیم متوجه شده‌ایم و ادامه دادن آن هم نه ضرورتی دارد و نه مفید است؛ لذا دیگر ادامه ندادیم. در آنجا متوجه شدیم که اتفاقاً حواس استعمار خیلی جمع است و خیلی مواظب است و چطور با وارد کردن افراد دست‌نشانده در سِلک روحانیت، آن چهره موجّه روحانیت را در میان مردم مخدوش و مشوّه کرده است! لذا آن نگرش و بینش کم‌کم رو به افول گذاشت تا اینکه امروزه ما شاهد روی‌گرداندن اجتماع از این طیف شده‌ایم.

این قضیه در زمان سابق شروع شده بود. آن عزّت و احترامی که در زمان گذشته نسبت به این طیف می‌شد، دیگر آن عزّت نبود! به‌عنوان مثال شخصی که می‌خواست با یک طلبه ازدواج کند، با یک نوع سرخوردگی توأم بود. وقتی که جایی برای خواستگاری می‌رفتند گویا عار و شرم می‌آمد که اسم طلبه را ببرند. اگر یک نفر از یک خاندان وارد در این رشته بسیار مقدّس می‌شد، می‌بایست با یک نوع عباراتی این مطالب را برای فامیل توجیه کند. یعنی فاجعه به آنجا رسیده بود که وارد شدن در مهم‌ترین

و ارزشمندترین رشته تحصیلی، با یک نوع سرافکنندگی توأم بود!

و الآن هم این مسئله به همین کیفیت ادامه دارد و حتی می‌توانم بگویم این قضیه از زمان سابق هم بسیار بدتر شده است. البته این مسئله علل و عوامل متعددی دارد که نیازی به تذکر به آنها نیست. علی‌کلّ حال این یک نوع بازگرد و بازگشت اسفناکی است نسبت به ارزش‌ها و نسبت به مقدّسات!

جایگاه طلاب علوم دینی در روایات

این مسئله در حالی است که در روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم:

ملائکه بال‌های خود را برای طالبان علم می‌گسترانند و طالبان علم بر بال ملائکه می‌نشینند.^۱

یا اینکه:

در مجالسی که علوم اهل بیت در آن مجالس مورد توجه قرار بگیرد، ملائکه بر آن مجلس طواف می‌کنند و طوف می‌کنند.^۲

یا:

^۱. رجوع شود به عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۰۶؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۴.

^۲. رجوع شود به المعجم الكبير، ج ۸، ص ۵۴؛ منیة المرید، ص ۱۰۷.

تمام موجودات «حتی الحیتان فی البحر؛ حتی ماهی‌های در دریا» برای طالبان علم و کسانی که به دنبال علوم اهل بیت می‌روند دعا و طلب خیر می‌کنند.^۱

این مسائل شوخی نیست! نگوییم ماهی در دریای کارائیب چه ارتباطی دارد با طلبه‌ای که در این اطاق درس می‌خواند؟! اگر مسئله عالم مثال و برزخ برای ما روشن بشود، متوجه می‌شویم که دیگر ماهی در دریای کارائیب با شخصی که در کنار ما نشسته است هر دو به یک اندازه با ما ارتباط دارند و نزدیکی آنها با ما به یک اندازه است.

اینها مطالبی است که ما از زبان ائمه و بزرگان می‌شنویم؛ ولی الآن این‌طور نیست و اگر یک نفر طلبه بشود اصلاً اسم او را نمی‌خواهند در فامیل بیاورند! می‌گویند: «فلانی طلبه شده است؟! وای! عجب! چطور؟! مگر جایی رد شده است؟! یا کم آورده است؟! یا از خانه بیرونش کرده‌اند؟! یا خلاصه، پدر و مادر نان او را نداشتند؟!» و از این

^۱. رجوع شود به بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳ و ۴.

اما اگر من باب مثال یکی در رشته پزشکی قبول شود، دیگر از دو فرسخی فریاد تشویق و ترغیب و این مسائل هست! و ما متأسفانه اینها را از زبان خودی‌ها می‌شنویم! حال کاری به اجانب و [دیگران] نداریم؛ یعنی این فرهنگ منحط در میان ما رسوخ کرده است!

میزان مقبولیت اهل علم در جامعه کنونی

[مردم می‌گویند]: «روحانی تا وقتی خوب است که بیاید برای ما در خانه روضه بخواند!» اما همین که بخواید قدری پایش را جلوتر بگذارد و بخواید ازدواج کند: «نه نه نه! آخوند کیست؟! آخوند چیست?!» آقا، آن شرایطی که بقیه دارند آخوند هم دارد! یا می‌گویند: «روحانی تا وقتی خوب است که بیاید برای مجالس عزای ما بالای منبر برود! روحانی تا وقتی خوب است که سر سفره حضرت علی اصغر و حضرت سکینه و از این سفره‌ها بیاید و ختم انعام بگیرد! تا اینجا خوب است و احترام می‌گذاریم و قربان صدقه او هم می‌رویم!» اما همین که این روحانی یک مقدار بخواید نزدیک‌تر بیاید، مثلاً در

درون خانواده بخواهد پسر خانواده [روحانی شود،
می گویند]: «نه نه نه! این چه کاری است؟! این چه
فلانی است؟! این چه چیزی است؟! این حرفها
چیست؟! ما را به این کارها چه؟!» التفات می کنید؟!
مصیبت ما اینجا است! یعنی این قدر ما از آن واقعیت
دور شده ایم که استعمار باید بیاید و نقشه خود را
دقیقاً در تار و پود وجود ما جا بیندازد!

نماز می خوانیم ولی نماز، نماز ظاهری است!
روزه می گیریم ولی روزه، روزه ظاهری است!
احترام به روحانی می گذاریم ولی این احترام
دورادور است! التفات کردید؟! می گویند: «آتش را
ما برای گرم شدن می خواهیم نه برای سوختن!»
آتش در زمستان خوب است، ولی تا زمانی که انسان
یکی دو متر از آن فاصله بگیرد؛ دستش را که
نمی تواند به بخاری بزند!

ارزش علوم دینی نسبت به سایر علوم

متأسفانه باید گفت: مسئله اشتغال به امور دینی
و علوم اهل بیت - با اینکه بالاترین مرتبه علمی و
تحقیق و بالاترین مرتبه برای رشد و تکامل است -

به صورتی [نامناسب] درآمده است.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

لَوَدِدْتُ أَنْ أَصْحَابِي ضُرِبَتْ رُؤُوسُهُمْ بِالسَّيَاطِ حَتَّى
يَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ؛^۱

«چقدر دوست داشتم که با شلاق بر سر اصحاب

من زده می شد تا اینها بیایند فقیه شوند!»

یعنی این قدر این مسئله، مسئله مهمی است و

انسان نتیجه آن را هم می بیند.

علی کل حال [عمر ما] سرمایه ای است که

خداوند داده و این سرمایه باید صرف بشود؛ شما این

سرمایه را در هر جا صرف کنید، دیگر همان است و

چیزی بر نمی گردد. حال این سرمایه باید در علمی

صرف شود که مورد توجه ائمه است یا صرف در

علوم عادی شود؟! البته پرداختن به این علوم عادی

هم در صورتی که برای رفع نیاز جامعه و اجتماع باشد

خوب است و حتی ثواب هم دارد، اما بحث ما راجع

به برداشت فرهنگی از مسئله است.

الآن جامعه و افراد نیاز به طب دارند و ما باید

طیب داشته باشیم؛ این یک مسئله روشنی است.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۱، با قدری اختلاف.

وقتی که انسان دچار ناراحتی می‌شود، طبعاً رفع این ناراحتی راه و علاج دارد و باید طبیعی باشد تا بتواند این ناراحتی را رفع کند. این یک مسئله است و مسائل دیگر اجتماع هم مسائل دیگری هستند که پرداختن به آنها اشکال ندارد و اگر برای خدا باشد ثواب هم دارد و فرقی نمی‌کند. چطور اینکه پرداختن به علوم اهل بیت هم اگر برای غیر خدا باشد، نه تنها ثواب ندارد بلکه عقاب هم دارد و خیلی هم عقاب آن بالاتر است! ولی بحث ما راجع به کیفیت برداشت فرهنگی از مسئله است.

شخصی از دوستان و نزدیکان بود که پدرش هم از بزرگان و اولیا بود. پدرش خیلی دوست داشت که او طلبه شود و مدتی هم طلبه شد ولی رها کرد و پدرش هم مدتی با او قهر کرد. پدرش از اولیا و بزرگان بود و از دنیا رفته است، و سن خود او هم الآن حدود شصت و پنج سال است. البته ایشان یک مقداری هم خوانده بود؛ گمان می‌کنم تا لمعه خوانده بود و بعد وارد بعضی از مسائل و سازمان‌ها و شرکت نفت شد. من یک وقت - خیلی سابق -

ایشان را به [علوم دینی] تشویق می‌کردم و می‌گفتم:
آقا، کدام یک از اینها ترجیح دارد؟! اینکه شما بیایی
صبح تا ظهر وقت خود را به دو دو تا چهار تا و
حساب و کتاب نفت و [غیره] بگذرانی، یا اینکه
وقت خود را به اصول کافی و روایت امام صادق
راجع به کیفیت عروج انسان و تهذیب خلق و
معارف مبدأ و معاد بگذرانی؟! ولو کاری که می‌کنی
هم برای خدا است، درست است، ولی صحبت در
خود نفس آن عمل است!

گفتم: قرآن مهم‌تر است یا من‌باب‌مثال جدول
حل کردن و ضرب و تقسیم کردن؟! حالا بر فرض
آن ضرب و تقسیم هم برای خدا است، ولی آیا آن
کسی که قرآن می‌خواند با آن کسی که دو دو تا
چهار تا و سه چهار تا دوازده تا می‌کند یکی است؟!
از نظر نور یکی است؟! سه چهار تا می‌شود
دوازده تا، همین و تمام شد؛ بالاتر و سیزده که
نمی‌شود! سه ضرب در چهار می‌شود دوازده و تمام!
ولی یک آیه قرآن را اگر شما تا قیامت بخوانید دائماً
معانی جدید برای شما می‌آید! و به هر اندازه که بالا
بروید، معنای این آیه عوض می‌شود و هر آیه از قرآن

را که بخوانید یک پله و یک مرتبه بالاتر می‌روید.

این دو تا که یکی نیست!

روزنامه با روایت امام صادق و امام کاظم
علیهما السّلام یکی است؟! کسی که روزنامه بخواند
می‌فهمد که فلان جا زلزله شد؛ خُب زلزله شد، تمام
شد دیگر! امّا شما یک روایت از امام صادق را
بگذارید و دائماً در آن فکر کنید، می‌بینید مدام یک
معنای دیگری می‌آید؛ دوباره در آن روایت غور
کنید، می‌بینید همین‌طور یک معنای دیگری می‌آید!
چرا؟ چون معرفت حدّ یَقِف ندارد! ولی روزنامه
این‌طور نیست: «فلان جا زلزله شد! فلان جا باران
آمد! دو کشور با هم صلح کردند! آن دو تا با هم
جنگیدند!» بسیار خوب، تمام شد و چیز دیگری
نداریم. مطالب روزنامه همین است و چیزی ماورای
این مسئله نیست.

چگونه از عمر خود استفاده صحیح کنیم؟

خب حالا خداوند به ما یک ساعت - مثلاً از
ساعت هشت تا نه - وقت داده است و ساعت نه هم
باید شام بخوریم و بعد بخوابیم. حالا این ساعت

هشت تانه را به چه بگذرانیم؟ به خواندن اینکه فلان جا جنگ شد و فلان جا صلح شد و قیمت ارز این قدر پایین آمد و نفت در فلان کشور این شد و فلان جلسه قیمت نفت را بالا برد و آن آقا پایین آورد؟! خب حالا یک ساعت تمام شد، ولی چه [به دست آوردیم]؟! اما اگر شما در این یک ساعت آمدید و یک حکایت آموزنده یا یک روایت از امام یا چند شعر از مولانا خواندید - مثنوی را بردارید و شروع کنید به خواندن، تند هم نخوانید! آرام و آهسته بخوانید و اگر چهار خط آن هم بخوانید کافی است - و ببینید در این شعرها چه گفته است! وقتی این یک ساعت تمام می شود، خودتان را با آن یک ساعت دیگر که فقط به اخبار و روزنامه گذرانید مقایسه کنید، چه احساسی دارید؟ این دیگر کافی است!

علت ارزش پرداختن به علوم حوزوی در

زمان معاصر

لذا پرداختن به این علوم در این زمان یک ویژگی خاصی دارد و می شود گفت: در یک هم چنین زمانی که از نقطه نظر ظاهر و مشوّقات ظاهری، شرایط

مناسبی نیست و موقعیت یک روحانی و یک طلبه با سابق تفاوت کرده است، پرداختن به این علوم از خود گذشتگی است! البته عرض کردم که ما به علل و عوامل آن کاری نداریم.

یعنی اگر یک طلبه در این زمان بخواهد بیاید و برای خدا و برای ترویج [مبانی دین] آن آزادی خودش را در همه زمینها تبدیل به یک نوع محدودیتی کند،^۱ این طلبه با آن طلبه‌ای که در زمان صفویه است خیلی تفاوت می‌کند، و بین این طلبه با آن طلبه‌ای که در زمان‌هایی بوده که مورد تشویق و ترغیب قرار می‌گرفته است تفاوت خیلی زیاد است! چرا؟! چون این طلبه الآن وجود خودش را و تمام سرمایه خودش را در اختیار راه و مکتب خودش قرار داده است.

لذا طلبه باید در این زمان متوجه آن ارزشی که خدا - نه اجتماع - به او داده باشد که چقدر در یک‌هم‌چنین زمینه‌ای خدا او را گرامی داشته تا اینکه

^۱. بالآخره طلبه یک محدودیت‌هایی دارد و از نقطه‌نظر آزادی نسبت به یک فرد عادی خیلی در محدودیت است! این مسئله‌ای است که واضح است.

او را موفق کرده است با یک هم‌چنین شرایطی بیاید و این رشته را انتخاب کند و در زمانی که همه افراد به موارد و جاهای مختلف می‌روند، این طلبه آمده و این رشته را انتخاب کرده است. فلذا مسئله مهم و شرط اول در طلبگی در این زمان به‌خصوص این است که خود را آسان و مجانی نفروشد! حال که شرایط این‌طور است، آن موقعیت خودش را ارج بنهد.

اولاً نسبت به فراگیری مسائل، باید نهایت اهتمام را داشته باشد.

منظور از اِتقان و اِحکام درس در کلام

مرحوم حداد

من خدمت شما بارها عرض کرده‌ام که در آن زمانی که هفده ساله بودم و از مکه به عراق مراجعت کردیم، مرحوم آقای حداد دو جلسه با من صحبت کردند. ایشان در این دو جلسه فقط و فقط نسبت به دقت و اِحکام و اِتقان در درس تأکید داشتند! با ما نه از عرفان حرف زدند - شاید دیدند از این مسائل برای ما گفتن فایده و نتیجه‌ای ندارد! لذا برای چه حرف بزنیم؟ - [و نه از مسائل دیگر، بلکه

می فرمودند]:

آقا سید محسن، در درس های خودت ایتقان و
احکام کن!

در جلسه بعدی هم همین طور! و بعد فرمودند:

اینکه می بینی پدرت این طور است، به خاطر این
است که در درس هایش ایتقان و احکام کرده
است!

منظور ایشان از این مسئله چیست؟! آیا منظور
ایشان فقط خوب درس خواندن به عنوان خوب
حفظ کردن و خوب دقت کردن است؟! نه، این
نیست! بلکه منظور ایشان علاوه بر این مسئله - که
جای خود دارد - این است که درسی را که
می خوانی، برو در این درس و از این درس آن مبنا و
مفهوم مکتب را بیرون بیاور! ببین «امام» در این قضیه
چه می گوید! نه اینکه زید و عمرو چه می گویند؛ زید
و عمرو برای خودشان می گویند! این معنای ایتقان
است. وقتی درس می خوانی متوجه این مسئله باش!

لزوم آزاد اندیشی در فراگیری علوم دینی

مرحوم آقای بروجردی بسیار مرد مؤدبی بودند؛
خیلی مرد با ادب و با حیا و مرد متینی بودند و

وقتی که نسبت به بزرگان گذشته صحبت می‌کردند خیلی احترام می‌گذاشتند. یک وقت بالای منبر یک فرعی را مطرح کردند و نظر شیخ طوسی را در آن فرع رد کردند؛ بعد در تتمه مسئله خیلی مؤدبانه گفتند:

حالا که ما این مطلب را می‌گوییم، یک وقت تصوّر نشود که از درجه و موقعیت و مرتبه شیخ چیزی کاسته می‌شود!

ایشان می‌گفتند:

اگر ما این کتاب‌های بسیار زیادی را که مرحوم شیخ طوسی نوشته است تقسیم بر عمر ایشان کنیم، به هر فرع فقهی فقط پنج دقیقه فرصت کرده است فکر کند! و ما نباید بیش از این توقع داشته باشیم که چرا در اینجا یک‌هم‌چنین خطایی مرتکب شده است.^۱

و بعد ایشان این مسئله را می‌فرمودند:

بزرگواری علما نباید مانع تحقیق طلاب بشود! حالا فرض کنید که شیخ طوسی یا علامه حلی یا شیخ بهائی هست، نباید [بزرگواری این علما] باعث

^۱. رجوع شود به مجله کیهان فرهنگی، شماره ۲۵۷، سال بیست و چهارم، اسفند ۱۳۸۶ ه.ش، به نقل از محمد واعظزاده خراسانی.

شود که طلبه در یک موقعیت روانی و انفعال نفسی قرار بگیرد که: «حالا که علامه حلّی یک هم‌چنین فتوایی را در مختلف داده است، من چطور می‌توانم خلاف آن را بگویم؟!» علامه حلّی مرد بزرگی است، درست است؛ ولی علامه حلّی امام سجّاد که نیست! بله، ما در مقابل امام سجّاد و امام باقر و سایر ائمّه باید ساکت باشیم. علامه حلّی مرد بزرگی است، دارای مقامات است و خدمت حضرت هم رسیده است و [مطالب دیگر]؛ ولی بالأخره بشر و انسان است و جایزالخطا است! باید تمام حدود رعایت شود.

آقای حدّاد می‌فرمودند: «وقتی که داری درس می‌خوانی، باید بروی و به این مسئله بررسی و آن مطلب حقیقی و صحیح تشیّع را از این درس بیرون بکشی!» این معنا و مقصود ایشان بود.

این قسم درس خواندن شاگرد امام صادق شدن است، نه شاگرد زید و عمرو شدن! ما که درس می‌خوانیم باید بگوییم: استاد ما و مولای ما امام صادق است و ما باید مطلب ایشان را بگوییم! آیا در

کنار مطلب امام صادق، مطلب حضرت آیه الله فلان هم آمده است که بگوییم: نسبت به مطلب امام صادق توجّه داشته باشید و در ضمن مطلب حضرت آیه الله هم را در نظر بگیرید و به آن هم گوش کنید؟! نه خیر، ما یک هم چنین چیزی نداریم. ما چهارده نفر داریم: پیغمبر، امیرالمؤمنین، حضرت زهرا و یازده فرزندشان علیهم السّلام؛ والسّلام نامه تمام! قضیه هیچ شوخی ندارد.

جایگاه کلام معصومین در مباحث علوم

دینی

طلبه از آن اول [که در صرف میر می خواند]: «بسم الله الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ؛ بدان أَيْدِكَ اللهُ تعالی فی الدّارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است»^۱ و یا در أمثله می خواند: «مصدر اصل کلام است و از وی نُه وجه باز می گردد»^۲ باید همّت او فقط و فقط این باشد که من باید به منظور و مقصود امام صادق برسم! همین، والسّلام! باید با همین نیت و روش بالا بیاید: أمثله را با

۱. جامع المقدمات (جامعه مدرسین)، کتاب صرف میر، ص ۹۹.

۲. جامع المقدمات (جامعه مدرسین)، کتاب الأمثلة، ص ۴۱.

این نیت بخواند، سیوطی را با این نیت بخواند، مغنی را با این نیت بخواند، لمعه را با این نیت بخواند، و درس خارج هم که می‌رود باید همین باشد.

[به انسان می‌گویند]: «آقای فلان این حرف را زده است!» برای خودش زده است! «آقای فلان این حرف را زده!» خب نظر او است!

یک نفر به ما گفت: آقا، این حرفی که شما می‌زنید با نظر آقای فلان مخالف است!

- گفتم: خب نظر ایشان هم با نظر ما مخالف است!

- گفت: آقا، ایشان فلان هستند!

- گفتم: بنده هم فلان هستم!

ما «ایشان فلان است» نداریم. اگر قرار بر عمامه است، بنده هم یک عمامه بزرگ به‌اندازه طبق می‌گذارم روی سرم! اینکه مسئله‌ای نیست.

ما از اول یاد گرفته‌ایم که باید فقط و فقط کلام معصومین را مورد نظر قرار داد؛ همین! این چیزی است که از اول به ما یاد داده‌اند و بعد دیدیم درست هم همین است و رفتن به غیر از این راه باطل است

و تجربه هم کردیم و به صحت مسئله هم رسیدیم.
رفتن به غیر از راه امام صادق - هر راهی که
می‌خواهد باشد - باطل است.

بررسی برخی از علل زوال حوزه نجف

در همین سفر اخیر که به عتبات مشرف شدم، در
نجف مناظری را دیدم و گفتم این نجف با این اوضاع
حقش بود که از بین برود! بی‌جهت نیست!
امیرالمؤمنین غیرت دارد و کار امیرالمؤمنین روی
حساب و کتاب و روی مسئله است.

شما برای چه آقا سید حسن مسقطی عارف را از
نجف بیرون می‌کنید؟! برای اینکه دارد از خدا
می‌گوید؟! اگر خلاف می‌گوید، بیا جوابش را بده!
فرار که نکرده است! بیا جوابش را بده و با دلیل و
منطق رد کن و بگو: «آقا، این حرفی که راجع به
توحید می‌زنی خلاف است!» بسیار خوب، اگر
مفتضح شد که دیگر نیاز به بیرون کردن ندارد و
جلوی همه مفتضح است! اما جواب ندادن و چماق
تکفیر را بر این مرد بزرگ کوبیدن روش

امیرالمؤمنین نبوده است.^۱

روایت مفصّلی است که یک روز امیرالمؤمنین از یک جا می‌گذشتند، دیدند شخصی ایستاده و می‌گوید: «همه چیز دست خداوند است، این مسئله از او است و [از این مطالب]!» یکی رو کرد به امیرالمؤمنین و گفت: این چه می‌گوید؟ حضرت فرمودند: «موحّدٌ واللّه؛ این موحّد است!»

اهمیت علوم فلسفی در دفاع از مکتب

اهل بیت

جناب آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی، شما که یک صفحه فلسفه نخوانده‌ای به چه حقیّی به خود حق می‌دهی که بیایی و این مکتب و این درس‌ها را رد کنی و صریحاً به آقا شیخ محمدحسین کمپانی بگویی: «من به‌عنوان حاکم شرع اجازه نمی‌دهم که یک ریال از مالم، یعنی از بودجه سهم امام صرف طلبه‌هایی شود که فلسفه می‌خوانند!»^۲ شما اینجا

^۱. جهت اطلاع بیشتر نسبت به بی‌مهری حوزه نجف به حکما و عرفای الهی، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۸۵ - ۹۰؛ روح مجرد، ص ۱۰۱ - ۱۰۶.

^۲. علم القلوب، ص ۲۵۴:

چه کاره هستی؟ چه کسی به شما هم چنین حقی داده است؟ اگر آن طلبه نیاید و این درس‌ها را نخواند که این مادیون عمامه را به سر شما نگه نمی‌داشتند! مادیون که با مسائل طهارت و حیض و نفاس با ما برخورد ندارند! آنها می‌آیند از اول ریشه را می‌زنند و کنار می‌گذارند! چه کسی باید جواب اینها را بدهد؟ جناب عالی با رساله عملیه یا آقای آقا شیخ محمد حسین کمپانی با مبانی فلسفی خود؟! یا آقای شیخ محمدرضا مظفر با مبانی خود؟! چه کسی باید جواب اینها را بدهد؟! آن وقت می‌گویید: «طلبه نباید حقوق [و شهریه] مرا بگیرد؛ بنده راضی نیستم!» عجیب است! آن وقت می‌گویند: «اینها با امام زمان رابطه دارند و حضرت به اینها عنایت دارد!» آقا این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟!!

همه درد امام صادق علیه السلام این بود که دو تا

«کَمَا جَاءَ عَن جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ أَمَرَ بِضَرْبِ غَلَامٍ لَهُ فِي جَنَابِيهِ، فَلَمَّا مَدَّ لِلضَّرْبِ قَالَ الْغَلَامُ: تَضْرِبُ مَن لَيْسَ شَفِيعٌ غَيْرُكَ؟ فَأَيْنَ كَرَمُكَ وَإِحْسَانُكَ؟ فَخَلَّى عَنْهُ، فَقَالَ الْغَلَامُ: مَا أَنْتَ خَلِيَّتِي لَكِنِ خَلِّي عَنِّي مَن أَجْرِي الْكَلِمَةَ عَلَى لِسَانِي، فَقَالَ جَعْفَرٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "مَوْحِدٌ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ، لَا يَرَى مَعَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ!"»

شاگرد تربیت کند تا بروند جلوی چند آدم ملحد و بی‌دین بایستند و با امثال ابن ابی العوجاءها بحث کنند! بحث امام صادق با ابن ابی العوجاء بحث فلسفی بود؛ آن‌هم در مسجدالحرام! بروید توحید صدوق را نگاه کنید و بخوانید!^۱ تمام این بحث‌ها بحث‌های فلسفی بود! چطور شد که برای امام صادق حلال است ولی برای ما حرام و نجس می‌شود؟! این قضیه چیست؟! لذا این مسئله نمی‌تواند یک جریان بی‌حسابی باشد!

شخصی که نسبت به یک مسئله‌ای تخصص ندارد نباید در آن دخالت کند و حق مسئله هم همین است.

امروزه یک طلبه نباید فقط به فقه پردازد؛ ما امروز مسائل مهم‌تر از فقه داریم: مسائل اعتقادی و مسائل مبنایی! الآن مسائلی در جهان و در دنیا مطرح است که اصلاً زیربنای کلّ جریانات فقهی ما را مورد تهدید قرار می‌دهد! حال بعضی بگویند: «عَلَيْكُمْ

^۱. رجوع شود به التوحید، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ الکافی، ج ۱، ص ۷۴ - ۷۸.

بِدینِ الْعَجَائِزِ؛^۱ [علوم دینی] فقط به همین مقدار است و ما فقط به همین مقدار مکلف هستیم!« تمام این مسائل جدا شدن از مکتب و مسیر است.

علت بدگویی‌ها و مخالفت‌ها در برابر

اولیای الهی

علی‌کلّ حال بزرگانی بودند که با وجود این فشارها این مسائل را تحمل کردند و با وجود انگ‌ها و نسبت‌های ناروا دست از راهشان برنداشتند. من یک وقت در دفاتر نامه‌های مرحوم آقا نگاه می‌کردم. نامه‌هایی به ایشان می‌دادند که سراپا فحش بود؛ آن‌هم فحش‌های چاله‌میدانی و بدون امضا! خب امضایت را هم بکن دیگر! باید الآن آن نامه‌ها باشد. برای چه؟ چون ایشان در فلان بحث معاد از مسائل فلسفی استفاده کرده است!

جرم ایشان چه بود؟ جرم ایشان این بود که مطالب را به‌طور مُتَقَن و منطقی بیان کرد! چه کسی از قضیه فرار کرد؟! چه کسی استخاره کرد که با آقا بحث کند و وقتی که آقا مطرح کردند که باید

^۱. جهت اطلاع از سند و دلالت این روایت، رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۸، تعلیقه ۴.

صحبت‌های ما نوار بشود فرار کرد؟! چه کسی بود؟! الآن می‌روید فحش می‌دهید؟! فحش مادر کذا و مادر کذا به آقا می‌دهید؟! چه کسانی؟ همین آقایان!

من الآن دارم این را به شما می‌گویم: مرحوم آقا از دنیا رفتند و همه هم می‌دانستند که چهار پسر ایشان طلبه هستند؛ آخوندهای طهران می‌دانستند، آخوندهای نجف می‌دانستند، آخوندهای مشهد هم که می‌دانستند، اما از میان این‌همه آخوند فقط چهار تا تلگراف تسلیت برای ما آمد که دو سه‌تای آنها هم از ارحام بودند! اما وقتی در مسجد لاله‌زار مجلس فاتحه آقا گرفته می‌شود، آقایان از اول تا آخر مسجد می‌آیند و شرکت می‌کنند! ولی برای چه کسی شرکت می‌کنند؟ برای مرحوم آقا یا برای صاحب مسجد؟! ما که پسر ایشان بودیم! اگر موقعیت بقیه فرزندان ایشان را نمی‌دانستند، موقعیت شخص من را در قم که می‌دانستند!

یک نفر که فوت کرده است - که به قول مرحوم

۱. رجوع شود به مطلع انوار، ج ۵، ص ۱۴۸ - ۱۵۱.

آقا وقتی می‌خواست یک خط عروه را بخواند، فقط در یک عبارت شش تا غلط داشت - وقتی که یک چشم درد گرفت، چون نمایندهٔ فلان آقا و فلان آقا بود و منزلش محلّ رفت و آمد آقایان بود، فقط از نجف دویست تلگراف برای او زدند! اما علامه طباطبائی سگته می‌کند و او را به خارج می‌برند و می‌آورند، ولی یک تلگراف هم به او زده نمی‌شود! قضیه چیست؟! این حوزه باید هم از بین برود! این حوزه نمی‌ماند و امیرالمؤمنین نمی‌گذارد که بماند!

اما إن شاء الله همان طوری که آقا نوید داده‌اند،^۱ عن قریب حوزه‌ای که مورد دلخواه و مورد نظر حضرت است برقرار خواهد شد! حوزه‌ای که در آن ولایت امیرالمؤمنین تدریس شود، حوزه‌ای که در آن توحید تدریس شود. امیرالمؤمنین از درد دل همین مردمِ نفهم سرش را در چاه می‌کرد و به چاه شکایت می‌کرد،^۲ از همین مردمی که نان امیرالمؤمنین را می‌خورند و این وضعیت آنها بود!

۱. سالک آگاه، ص ۷۰.

۲. رجوع شود به المزار الکبیر، ص ۱۵۳.

یکی از مهم‌ترین سفارشات اولیای الهی

لهمذا آنچه مورد نظر هست و مرحوم آقا و بزرگان خیلی نسبت به آن سفارش داشتند، استقامت در طریق است. همه افراد در همه رشته‌ها باید همین‌طور باشند. یک طبیب باید در راه خودش مستقیم باشد و مسائل، او را این طرف و آن طرف نکند و فراز و نشیب‌ها او را از آن خطی که باید در آن خط باشد، باز ندارد. باید حقیقت مطلب را هرچه هست مطرح کند و در ارتباط با افراد، قضاوت صحیح و در ارتباط با عمل، حسن عمل داشته باشد. تمام افراد، مهندس، تاجر و کاسب باید همین‌طور باشند.

این مسئله استقامت در عمل و استقامت [در طریق]، یک اصل کلی انسانی است؛ و به طریق اولی یک طلبه و یک عالم دینی باید در این مسئله بسیار حساس‌تر عمل کند و باید این مسئله برای او بسیار مهم‌تر باشد! باید حق را بگوید و از کسی نترسد؛ ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾^۱، باید حق را بگوئیم و

^۱. سوره مائده (۵) آیه ۵۴. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۵۱:

نباید بترسیم!

در حرم سیدالشهدا علیه السّلام نشسته بودیم. یک نفر ایرانی از پشت سر آمد و سؤالی کرد و من هم جواب دادم. بعد گفتم: «حضرت امام هم نظرشان این است!» گفتم: «منظورتان آقای خمینی است؟!» گفتم: «بله!» رو کردم به قبر سیدالشهدا و گفتم: «امام فقط این است، امام فقط این است!» گفتم: «آقا! خدا پدر و مادرت را پیامرزد، بعد از یک عمر یک حرف حساب از یک آدم شنیدیم!» ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾؛ حالا هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید!

اگر امام حسین هم می‌خواست مدارا کند، ما که دیگر به زیارت او نمی‌رفتیم! چرا ما به زیارت امام حسین می‌رویم؟ چون راه او مستقیم بود و استقامت در راه و ثبات در راه داشت! هیچ زمانی برای او تفاوت و فرق نمی‌کرد؛ اگر حکومت، حکومت پدرش بود یک راه داشت و اگر حکومت یزید هم بود همان یک راه را داشت. هیچ تفاوتی نمی‌کرد!

«و از ملامت هیچ کسندۀ ای در خوف و هراس نیستند.»

تفاوت دیدگاه‌ها نسبت به واقعه کربلا

دیشب راجع به همین «استقامت در راه» می‌گفتم که مسئله امام حسین، مسئله کشته شدن نبود و این فقط یک مسئله ظاهری است که مردم می‌بینند! چرا مردم برای امام حسین بر سرشان می‌زنند؟ چون تیر سه‌شعبه به قلب آن حضرت خورد! حالا اگر تیر سه‌شعبه به قلبش نمی‌خورد، آیا دیگر بر سرشان می‌زدند؟! نه، چون دیگر امام حسین مشکلی نداشت! چرا مردم برای امام حسین بر سرشان می‌زنند؟ چون بدنش را بعد از شهادت زیر نعل اسب‌ها انداختند؛ حالا اگر عمر سعد این کار را نمی‌کرد، دیگر مطلبی نبود! ما برای امام حسین گریه می‌کنیم چون حضرت علی‌اصغر روی دست آن حضرت پرپر زد؛ حالا فرض کنید اگر حضرت علی‌اصغر با دیفتری از دنیا می‌رفت، دیگر گریه می‌کردیم؟ نه، چون این یک امر عادی است و مطلبی نیست که برای آن گریه کنیم.

بنابراین تمام ناراحتی و گریه ما فقط به موقعیت‌های ظاهری برمی‌گردد که چرا عمود به سر

حضرت ابوالفضل خورد؟ چرا دستش قطع شد؟ چرا
به مشک آبش تیر زدند؟ چرا [این مصائب پیش
آمد]؟ اما هیچ کس نیامده فکر کند که حال امام
حسین در روز عاشورا چه بود؟! حال حضرت
ابوالفضل در روز عاشورا چه بود؟! نگرش و بینش
و جهان بینی حضرت ابوالفضل در روز عاشورا به چه
نحوی بود؟! کسی نیامده راجع به این قضیه فکر
کند! حالا اگر حضرت ابوالفضل می رفت و مشک
آب هم می آورد و هیچ طوری هم نمی شد، ولی اسب
ایشان زمین می خورد و سر آن حضرت به درخت
خرما می خورد و با همین مسئله از دنیا می رفت، ما
دیگر برای او سینه نمی زدیم! می گفتیم: خود ایشان
از اسب افتاد و زمین خورد و اتفاقاً سر ایشان هم به
سنگ اصابت کرد!

اما یک عارف این طور نیست، او به حال نگاه
می کند! حضرت ابوالفضل، حضرت ابوالفضل
است؛ چه تیر به چشم او بزنند یا نزنند! حضرت
ابوالفضل، حضرت ابوالفضل است؛ چه دستش را
قطع بکنند یا نکنند! حالا اتفاقاً دستش را هم قطع

کردند،^۱ ولی عارف به قطع کردن دست نگاه نمی‌کند! حضرت ابوالفضل به خاطر اینکه تیر به چشمش خورد، حضرت ابوالفضل نشد؛ بلکه این یک جریان و قضایایی است برای اینکه مظلومیت اهل بیت علیهم السّلام معلوم و روشن شود، که البته مقاماتی هم بر این اِلْم‌ها مترتب است.

واقعه عاشورا و علت برتری آن از سایر

حوادث عالم

دیشب عرض کردم که یک ویت کُنگ^۲ در کلیسا آمد و بر روی خودش بنزین ریخت و آتش زد.^۳ خب آتش زدن، سوختن است دیگر! اما ما برای او ارزش قائل نیستیم؛ چون او می‌خواهد از این موقعیت خودش استفاده تبلیغاتی کند. حالا فرض

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۱۰۸.

۲. Vietcong: به زبان ویتنامی، به معنا کمونیست‌های ویتنامی که در جنگ ویتنام (۱۹۵۴ - ۱۹۷۵)، به اعضای جبهه ملی آزادی‌بخش ویتنام جنوبی، اطلاق می‌شد که تحت رهبری کمونیست‌ها بود و در ۱۹۶۰ بنیاد نهاده شد و برضد نیروهای ویتنام جنوبی و امریکا به نبرد چریکی پرداخت. این نام یا اصطلاح را حکومت ویتنام جنوبی ساخت تا بین آنان و «ویت‌مین»، که ویتنام شمالی را از اشغال ژاپنی‌ها و سپس از سلطه استعماری فرانسه در ۱۹۴۱ و ۱۹۵۴ رها کنید، تمییز کند. (محقق)

۳. یک راهب بودایی به نام کوانگ دوک بود که در سال ۱۹۶۳ در اعتراض به سیاست‌های دولت ویتنام جنوبی در قبال راهب‌های بودایی خود را به آتش کشید و درگذشت. (محقق)

کنید که اگر به او می‌گفتند: «آقا، ما داریم به تو می‌گوییم: شما که این کار را انجام می‌دهی، حتی یک خبرنگار هم از تو عکس نمی‌اندازد و در یک روزنامه هم نمی‌نویسند و در هیچ‌جا هم نقل نمی‌کنند، بلکه همین طوری می‌میری!» آیا باز هم این کار را می‌کرد؟! اصلاً این کار را نمی‌کرد!

اما حضرت ابوالفضل می‌آید در کربلا و کشته می‌شود، حالا خبرنگار از او عکس بیندازد یا نیندازد؛ در کتاب بنویسند یا ننویسند؛ بالای قبرشان گنبد و بارگاه بسازند یا نسازند؛ زائر به زیارت قبرشان برود یا نرود! حضرت ابوالفضل به این مسائل فکر نمی‌کند! بلکه می‌گوید: «من باید این راه را بروم!» و نیز سیدالشهدا این راه را می‌گیرد و جلو می‌آید، چه بالای قبر ایشان گنبد بسازند یا نسازند! سیدالشهدا می‌گوید: «وظیفه من این است!» این می‌شود استقامت در طریق!

اما ما این‌طور نیستیم و به کارهایمان جنبه‌های دیگری می‌دهیم و آن جنبه‌ها می‌آید و اصل مسئله را مخدوش و خراب می‌کند. به هر مقدار که ما خود را به این مکتب - یعنی مکتب ائمه - نزدیک کنیم [نفع

حکایتی راجع به تظاهر یکی از علما به

مطالعه

ظاهراً در جلسه گذشته بود که نقل کردم:^۱ مرحوم آقا صبح بین الطلوعین به دیدن یکی از افراد در یکی از شهرهای جنوب رفته بودند. تا آقا نشستند و آن شخص از اندرونی در اطاق کنار آمد، دو سه دقیقه طول کشید؛ ولی وقتی که ایشان به داخل آن اطاق رفتند تا آن فرد را ببینند، دیدند که آن شخص پشت میز مطالعه نشسته و کتاب فقهی را باز کرده است که یعنی من دارم مطالعه می‌کنم! فهمیدید قضیه چیست؟! یعنی چه؟! حالا بر فرض که موقعیت شما این است و مردم نسبت به شما این دید را دارند، ولی پیش مرحوم آقا - که دست تو را خوانده و میچ تو پیش او باز شده است - هم می‌توانی این‌طور برخورد کنی؟! تو هنوز دو دقیقه نیست که آمده‌ای، آن وقت کتاب فقهی باز کرده‌ای و

^۱. نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۵۳، ص ۹۳۰ - ۹۳۲.

می خوانی؟! اینها ظاهر قضیه است، ولی باطن قضیه چیز دیگری است.

مسئله این است که ما باید خودمان را فقط به امام علیه السلام نزدیک کنیم که امام چه کار کرده است! امروز این مسئله برای طلبه مهم است. مسئولیت طلبه امروز از همه دورانها مهمتر است؛ البته مقام و ارج او هم بیشتر است! گفته اند: «به هر اندازه که پول بدهی، به همان اندازه هم آتش می ستانی!»^۱

إن شاء الله امیدواریم که خداوند همه ما را توفیق بدهد تا در هر وضعیت و هر موقعیتی که هستیم همان راه احسن و طریق مستقیم - که طریق اولیای خدا و ائمه است - را خداوند برای ما اختیار کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ . امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۵۹: «هرچه پول بدهی آتش می خوری.»